

هو العليم

تسلیم در برابر حق رمز موفقیت در سلوک

بیانات

آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی

قدس الله سره

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

## تأثير قواى مختلفه در عالم

همان طوری که در همین عالم قواى وجود دارد که این قوا، نسبت به عالم ماده داراى تأثير و خصوصياتى است؛ همین طور قواى ديگرى وجود دارند که به آن، قواى ارباب اصنام و طلسمات گفته مى شود که آنها هم نسبت به تأثير در این عالم برای خودشان یک حساب و کتاب خاصى دارند و تصرفاتِ در عالم مثال و عالم ملکوت از آنها سر مى زند و اینها هم برای خودش علوم مختلف و فنونى دارد که علوم غریبه متصدى این مسائل هستند.

فرض کنید که تأثير عطارد، زهره، زحل، قمر، تأثير بعضى از ستارگان، نفوسِ کواکب، اینها همه در این قضیه نقش زيادى دارد. تأثير اعداد، تأثير بعضى از خطوط، تأثير بعضى از ترسیمها، اقتران بعضى

از سیارات و ستارگان در موقع خاص و نوشتن و کتابت با شرایط خاص خودش که بعضی از اینها باید همراه با ریاضات و یک نوع اعمال گذشته [باشد، مانند] اربعینیّاتی، غیر اربعینیّاتی، حتی سبعیّات، بر حسب آن مقصودی که بر این امور مترتب می‌شود. اینها چیزهایی هستند که وارد شدن در آنها خیلی هم برای انسان صحیح نیست و بزرگان، انسان را منع می‌کنند.<sup>۱</sup>

### منع بزرگان از تعلیم علوم غریبه

ماه‌میشه می‌دیدیم که از اینکه انسان در این گونه امور و در این مسائل وارد بشود منع می‌کردند. گرچه همه اینها در تحت قدرت و تسخیر ذات واجب است ولی نفس انسان به واسطه آن لذت نفسانی که از ورود در این مسائل و مطالب پیدا می‌کند از آن اتجاه به آن سمت و سو غفلت می‌کند و به آن سمت (علوم غریبه) گرایش پیدا می‌کند و دیگر همه کارها و امور خودش را می‌گذارد و به این مسائل و تاثیر این قوا و طلسمات و امثال ذلک در رتق و فتق امور می‌پردازد

---

<sup>۱</sup>. مطلع انوار، ج ۶، ص ۴۴۶.

و از آن جنبه توکل و تسلیم و رضا باز می ماند و تبعاً  
مقهور چنین فضاهایی می شود، و به طور کلی از دایره  
بیرون می افتد و عقب می ماند.<sup>۱</sup>

لذا از بزرگان و اهل معرفت و اهل توحید،  
هیچ گاه ترغیب برای ورود در این مسائل نشده  
است. بله، نسبت به بعضی از امور برای حفظ بعضی  
از آفات و شرّ شیاطین، ابالسّه، اجنه و امثال ذلک  
اجازه هایی داده شده است، یک دستوراتی داده شده  
که در کتب هم ذکر شده است. و ما هم بعضی از  
اینها را می شنیدیم که نقل می کردند و انسان تا این  
حدود اشکال ندارد که [اطلاع] داشته باشد و بعضی  
از اینها را همراه خودش داشته باشد. امّا اینکه  
بخواهد بیاید کارهای خودش را در این مسائل و  
اینها قرار بدهد، نه. اینها مطالبی نیست که انسان به  
آن پردازد، گرچه موجود است و وجود خارجی  
دارد و بزرگان هم نسبت به این قضیه در کتب  
خودشان خیلی مطالب نقل کرده اند. حتّی ابن سینا  
هم کتابی دارد به نام کُنُوز المُعزِّمِین که در آنجا راجع

---

<sup>۱</sup>. روح مجرد، ص ۵۱۶؛ امام شناسی، ج ۱۲ ص ۲۹۰ و ۲۹۱. سرالفتوح،  
ص ۹۲.

به همین مطالب، مسائلی هست. یک وقتی من این کتاب را مطالعه می‌کردم؛ دیدم که خود ایشان هم ظاهراً اهل این حرف‌ها بوده و بی‌اطلاع نبوده است، یعنی خلاصه در این مطالب هم ایشان مطالعات و تجربیاتی داشته است.

عقل در چنین طبقهٔ عرضیه‌ای از این امور هم قرار دارد، یعنی آن قوهٔ عاقله می‌آید و این امور را در ارتباط با سایر مسائلی که در حول و حوش این قضیه می‌گذرد، ترسیم می‌کند.

من امروز داشتم یک جریانی را می‌دیدم. یک قضیه‌ای بود داشتم نگاه می‌کردم. حالا آنچه را که [در آنجا] گفته می‌شد برای من مهم نبود، من به خصوصیات افرادی که می‌آمدند در این قضایا و این مطالب صحبت می‌کردند، نگاه می‌کردم؛ خیلی برای من عجیب بود که چطور شخصی می‌آید یک مطلبی را بیان می‌کند درحالی‌که خودش اصلاً در نقطهٔ مقابلش حرکت می‌کند. [دلیل] این قضیه چیست؟ خودش در نقطهٔ مقابل می‌رود. خب آثار دارد، علائم دارد، شواهد دارد، خصوصیات دارد. یعنی این طور

نیست که [این حرف بی دلیل باشد].

## لزوم برخورد عاقلانه با جریانات و مسائل

این نکته خیلی، نکته مهم و دقیقی است و خیلی باید حواسمان جمع باشد که خدای نکرده در یک جریانی قرار نگیریم که آن جریان ما را به دنبال خود بکشد؛ نه ما جریان را! [و آن وقت ما آن جریان را] بر اساس مبانی توجیه کنیم. جریان ما را به دنبال خود می کشد و ما خود را در این جریان توجیه می کنیم، ما خود را در این جریان تأویل می کنیم، ما خود آن جریان را تبرئه می کنیم، خود جریان را ما توجیه می کنیم، خود جریان را تنزیه می کنیم، خود جریان را پاک و منزّه می کنیم. نمی آیم بر یک جریان سوار شویم و از بیرون به آن جریان نگاه کنیم، داخل در یک جریان قرار می گیریم و به تبع، دیگر ناچاریم که آن جریان را پاک و منزّه و مبرّا و محسّن و مستحسن از هر عیب و ایرادی قرار بدهیم. اوّل می آیم یک شخصیتی برای خود درست می کنیم و ما آن شخصیت را، شخصیت غیر قابل نفوذ و غیر قابل ایراد ترسیم می کنیم. حالا اگر ایرادی به او وارد شد مدام در مقام توجیه برمی آیم، نمی گوئیم که ایراد به

این شخصیت وارد است. چه خبر است خودت را برای او کشتی؟! تو که این همه برای توجیه و تأویل و تغییر زحمت می‌کشی و هزار تا دلیل و برهان و ...، خودت را از این جریان بیرون بکش، نیاز هم ندارد خودت را از بین ببری؛ مگر مجبوری؟! چه کسی تو را مجبور کرده است که اول بیایی یک شخصیتی برای خودت درست کنی، خودت را در یک جریانی قرار بدهی، بعد هم [مجبور به توجیه و تأویل آن باشی؟!]

اینهایی که به جای امیرالمؤمنین علیه السلام، آن ابوبکر و عمر و اینها را می‌آوردند، خب معلوم است که آنها نمی‌توانند با علی مقابله کنند. شخصیت امیرالمؤمنین علیه السلام شخصیتی نیست که کسی بتواند با او مقابله کند. آن شخصیت، شخصیتی است که خطا بر نمی‌دارد، شخصیتی است که اشتباه بر نمی‌دارد، شخصیتی است که خلل در او وارد نیست، ابهام ندارد. ولی حالا ما فرد دیگری را به جای این شخصیت قرار می‌دهیم. اگر یک وقت قضیه در جاهلیت اتفاق می‌افتاد، نیاز به توجیه

نداشتیم. چون در جاهلیت همه چیز قابل توجیه است. طرف از دیوار مردم هم بالا برود مسئله‌ای نیست. چون در جاهلیت است؛ شراب هم بخورد مسئله‌ای نیست. چون در جاهلیت است. حالا هر کاری [هم بکند مسئله‌ای نیست]، چون در جاهلیت است، مشکلی نداریم. اما شما در اسلام و در فضای بعد از رسول‌الله، در فضای حضور چنین موجود قدسی، در چنین فضایی، داری به جای جانشین او یک کسی را می‌آوری که در مقابل او قرار دارد. حالا این [شخص] هرچه هم بخواهد تظاهر کند، هرچه هم بخواهد بایستد در محراب نماز بخواند، هرچه هم بخواهد ﴿وَلَا الضَّالِّينَ﴾ به جای چهار تا مدّ، چهل تا مدّ بکشد، [و همین‌طور ادامه بدهد و مد را بکشد] یک اذان هم بگوید، هرچه بگوید آن علم را که بیاید جواب مردم را بدهد ندارد، آن را چه کار می‌کنید؟! آن قدرت را ندارد که بیاید پاسخ عالم یهودی و رهبان و نصاری و کشیش را بدهد. برای آن چه خاکی می‌خواهی به سرت بکنی؟ خیلی خب حالا ﴿وَلَا الضَّالِّينَ﴾ را همچین کشید که صدایش تا طائف هم رسید؛ همچین ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ﴾ گفت که



صدا آن همه [بدنش را بلرزاند]. خیلی خب اینها مسائلی است که مربوط به ظاهر است.

## ملاک برای خلیفه رسول خدا بودن

آنچه را که لازمه این حضور است و حضور تو را توجیه می کند عین ﴿نَسَّ تَعِين﴾ و ضاد ﴿وَلَا الضَّالِّينَ﴾ نیست؛ پاسخ به شبهات است، جواب دادن به سؤالات است، دادن علم دنیا و آخرت به مردم است، دستگیری مردم به سمت توحید است. اینها است که توجیه کننده خلافت یک نفر به جای رسول الله است. این را چه کار می کنی؟! آن وقت خراب که می کند [می گویند:] ایشان شکسته نفسی می فرمایند، جناب ابی بکر نمی خواهند جواب بدهند. می توانند جواب تو را بدهند، ولی شکسته نفسی می کند نمی خواهند در موضع رسول الله که هستند [اظهار نظر کنند]. بلد است بگویند مثل پیغمبر! [مثل] بلبل [حرف می زند]، ولی شکسته نفسی می کند! آقا دیگر جواب مردم [را دادن] شکسته نفسی ندارد. نه، ایشان شکسته نفسی می کنند! حال ایشان الآن برای اینکه بخواهد پاسخ

آن یهودی را بدهند مساعد نیست. والا نه آقا این حرف‌ها چیست، اصلاً ایشان از این مطالب گذشتند، خلیفهٔ رسول‌الله است! الان همهٔ امت [این را] اختیار کردند! می‌گوید: خب چه موقع حال ایشان مساعد می‌شود؟ ما برویم و یک هفته دیگر به مدینه برگردیم. [می‌گویند:] حالا شما بروید تا بعد ببینیم [چه می‌شود؟!]. فعلاً دکش کنیم، شرش را [کم کنیم]. [بعد] آنهایی که دوروبر هستند یک دور هم باید مدیریت کنند، آن عقل فعّال، البته شیطان فعّال است دیگر اینجا عقلِ فعّال نیست. آن شیطنت فعّال، شیطنت بالانفصال، مثل عقل بالانفصال و منفصل و اینها، شیطنت بالانفصال هم داریم. اینها شیطنت‌های بالانفصال و مدیریت آن ابو عبیده و خالد و کسانی که دوروبر این قضیه هستند، اینها هم‌پالکی هستند دیگر و باید یک طوری هوای همدیگر و هوای رئیس را داشته باشند. این [فرد] را رد می‌کند: «برو حالا هفته دیگر بیا» ان شاء الله تا هفته دیگر، خدا بزرگ است می‌میرد یا اینکه اگر دیدیم نمرود خودمان او را می‌میرانیم، او را مرده می‌شود، او را می‌میرد و بالاخره او را می‌میرد! اگر دیدیم نمرود و از سوراخی

دوباره پیدایش شد؛ آن وقت دوباره باید یک فکری بکنیم. دوباره یک مرض دیگر برای او یا مصلحت و یا شکسته‌نفسی و نمی‌دانم مرض و یا مسافرت و ... [را بهانه کنیم.] [یا می‌گوییم] از مدینه بگذار برو بیرون که اوضاع خراب است و دوباره سروکله آن یهودی پیدا شد، این دفعه با ده دوازده نفر آمده است. [می‌گویند:] خلیفه رسول‌الله نیست، بیرون مکه رفته است. آقا، تا چه وقتی می‌آید که بمانیم؟ [می‌گویند:] حالا شما بفرمایید بروید.

توجه می‌کنید؟!

## فرق امیرالمومنین با سایرین در مقام خلافت

اما امیرالمؤمنین علیه السلام این حرف‌ها را ندارد. [صدای در بلند می‌شود] تق، تق، تق، یک نفر به مسجد مدینه آمده، آبروی آن یارو که بالا است را برده، آبروی آن کسی هم که پایین بود برده است، همه را با هم ... . بیا به داد اسلام برس که رفت. حضرت [بلند می‌شوند] «یا علی» عمامه را سر می‌گذارد و عبا را [و می‌گوید] راه بیفتید و به مسجد مدینه می‌آید و جواب می‌دهد. طرف هم شهادت به

اسلام می دهد و شهادت به اِمارت امیرالمؤمنین همه را می دهد. چرا؟ چون این به جای پیغمبر است و درست هم هست. این نفس رسول الله است. نفس رسول الله همان را می گوید، که رسول الله می گوید؛ همان کاری انجام می دهد که او انجام می دهد؛ همان عملی را انجام می دهد که او انجام می دهد. همان اعجازی را می کند که او می کند. همان دستگیری را هم انجام می دهد.

برای چه آمدی سراغ پیغمبر؟ «چون پیغمبر دستم را می گرفت.» «خب» «تو دست خود را به من بده، من دست تو را می گیرم.» تو آمدی اینجا که پیغمبر دستت را بگیرد، من هم مثل نفس رسول الله هستم، دستت را به من بده. اگر [دستت را] گرفتم و نرساندم برو روز قیامت به پیغمبر شکایت کن. اگر من تو را نرساندم برو به پیغمبر شکایت کن. چرا؟ چون من عین پیغمبر هستم. بقیّه چه؟ خدا عمرشان بدهد! یا عمرشان ندهد! چون هر یک روزی که غضب خلافت بکند بارش سنگین تر می شود، وزر و وبال امت به گردنش بیشتر می آید. توجه می کنید؟

قضیه این است. بالأخره این شواهد دارد، دلیل

دارد. بعد آن وقت - عجیب است - آدم نگاه می کند  
می بیند که آخر چطوری است که شخصی در این  
فضا قرار می گیرد آن وقت می آید توجیه می کند. آخر  
تو به چه حسابی رفتی با این بیعت کردی؟!  
[می گوید:] «خب ما دیدیم فلان کس راجع به این  
ابوبکر، خواب دیده است!» گفت: خب خواب  
بیند، مگر خواب دیدن [دلیل است؟] اگر قرار به  
خواب دیدن باشد تو خواب بینی من هم خوابی  
دیگر دیده ام! آیا پیغمبر او را انتخاب کرده است یا  
کس دیگری را انتخاب کرده است؟ رسول الله  
انتخاب کرد! رسول الله انتصاب کرد! از طرف خدا  
منصوب کرد. ولی آخر این همه مردم هم که اشتباه  
نمی کنند، این همه افراد دور پیغمبر نماز  
می خواندند، اینها رفتند او را به جای پیغمبر انتخاب  
کردند، مگر می شود [اشتباه کنند]؟ همه عمامه سفید  
و سیاه - آن موقع سیاه که نبود - سفید، زرد و این  
حرف ها همه اینها آمدند و این کار را انجام می دهند.  
خیلی عجیب است!

**تاثیر منفی جریانات بعد از ارتحال علامه**

## طهرانی

من در یک جریانی، خیلی برایم عجیب بود! آخر اینکه می‌گویم [عجیب بود برای این است که] افرادی [بودند] که درس خوانده‌اند، فقه خوانده‌اند، اصول خوانده‌اند، فلسفه خوانده‌اند، پس این [درس‌ها] چیست؟ این حرف‌ها کجا رفت؟! [آن شخص] می‌گفت: مگر می‌شود یک نفر از دنیا برود و به جای خودش شخصی را نگذارد؟! آقا اینکه تمسک به عام در شبهه مصداقیه، آن هم از بدترین قسم شبهه مصداقیّه مفهومیّه است.

اولاً: خیلی خب، حالا می‌گوییم نمی‌شود! از کجا معلوم است که [آن جایگزین] این شخص باشد شاید شخص دیگری باشد؟ چون نمی‌شود که یک نفر از دنیا برود و - به قول او - گوسفندان را رها کند، پس این شخص است! [در جواب می‌گوییم:] خیلی خوب قبول داریم؛ حالا از کجا معلوم او باشد شاید شخص دیگری باشد!؟

یک بنده خدایی پیش ما آمده بود و یک ساعت شروع به حرف زدن کرد که فلان رودخانه از کجا می‌آید و به دریای فلان می‌رسد. این رودخانه

شیرین است، وسط آب‌های همین ساحل ... و جریان گلف استریم<sup>۱</sup> و از این چیزها. وقتی [حرفش تمام شد] آخر گفت: «خب چرا شما خودتان را در کنف این جریان قرار نمی‌دهید که محفوظ باشید؟» گفتم: «چرا به عکسش نیست؟ چرا آن یکی آقا خودش را در جریان قرار نمی‌دهد؟» گفتم بسیار خب ما این یک ساعت حرف‌هایت را گوش دادیم؛ این جریان است و فلان است و آب شیرین و شور و زرد و فلان و از کجا می‌آید و به کجا می‌ریزد؛ خیلی خب؛ حالا مقصودت چیست؟ یعنی که چه؟

پس این علوم برای چه وقت و زمانی است؟ کاربردش برای چه وقت است؟ مربوط به چه وقت است؟ خیلی عجیب است! آن وقت آدم می‌ماند. می‌گوییم: آقا قضیه این است. [می‌گوید:] «نه آقا شما اشتباه می‌کنید.» خب اشتباه من را بگویید. [می‌گوید:] «نه، علم شما، مانع است.» عجب! حالا بیا این علم را از من بگیر. مگر نمی‌گویی مانع است،

---

<sup>۱</sup> گلف استریم (به انگلیسی: Gulf Stream)، یک جریان اقیانوسی گرم و قوی است که در اقیانوس اطلس جریان دارد.

بیا یک آمپولی بزن، دستگاه ساکشنی بیار که [این علم] می‌گیرد و بیرون می‌کشد.

این [نحوه برخورد] چه می‌شود؟ می‌شود مغلوب یک جریان شدن، انسان وارد در یک جریان می‌شود، کم‌کم مسخ می‌شود. آدم به این چهره‌ها نگاه می‌کند، می‌بیند این مردم مسخ هستند، چشم‌هایشان مسخ است، مغزشان یک چیز پیچیده، بسته شده، تمام شده، قفل هم زده شده است، تمام، دیگر هیچ! و بعد تمام مسائل، جریانات، قضایا، خوب، بد، ایراد، اشکال، همه در این فضا باید شکل پیدا بکند و به انحاء و وسائل و حیل، بای‌تحوکان توجیه بشود و قابل پذیرش بشود؛ که اگر یک صدمش را، یک هزارمش را یکی دیگر انجام بدهد؛ اوه! اوه! اوه! روی نقاره‌خانه امام رضا نقاره می‌زنند! نقاره می‌زنند! اما صد برابرش را یکی دیگر دارد انجام دهد، [می‌گویند:] نه! این به خاطر آن است و این به خاطر این است. عجیب است! این قضیه چیست؟ یعنی چه اتفاقی افتاده است؟ که مغز آدم، از آدم گرفته می‌شود. مغز آدم، از آدم گرفته می‌شود.



## علت اصلی کنار گذاشتن عقلانیت

اصرار بر باطل انسان را به اینجا می‌رساند. اینکه بزرگان همیشه می‌گفتند که وقتی یک مطلب خلافی را دیدید، توجیه نکنید. چقدر من از مرحوم پدرم راجع به عدم ایستادگی و اصرار بر یک امر خلاف می‌شنیدم. این اصرار بر یک امر خلاف به نفست آمادگی می‌دهد که در [موارد] بالاتر هم بایستی. وقتی که به بالاتر رسیدی و باز هم خلاف دیدی و سر توجیه برآمدی، باز یک آمادگی [برای بعد بدست می‌آوری]، [این] یعنی سنگ، دلت سنگ و نسبت به پذیرش حق سفت‌تر می‌شود.

همیشه بزرگان راه را برای سؤال باز می‌گذاشتند، همیشه راه را برای تحقیق باز می‌گذاشتند، راه را برای فهم باز می‌گذاشتند. چرا؟ چون اوّل ضرری که متوجه انسان می‌شود ضرر به خودش است، یعنی او الآن دارد یک جریان را توجیه می‌کند ولی نمی‌داند که اوّل خودش از بین می‌رود، اوّل خودش از دست می‌رود، اوّل خودش نابود می‌شود، اوّل نفس خودش از بین می‌رود. آقا، این جریان یکی دو روز

دیگر، دو سال دیگر تمام می‌شود، تو این وسط خراب شدی، تو خودت را فدای چه می‌کنی؟ فدای این قضیه می‌کنی! آن ضرر اوّل و ابتدایی به من می‌رسد، من دارم از بین می‌روم، و من دارم خودم را فدای چه می‌کنم؟ فدای یک جریان می‌کنم!! بدبخت کسی است که دین خود را فدای دنیای دیگران کند، این خیلی بدبخت است. روایت از امیرالمؤمنین علیه السّلام داریم که: «بدبخت آن کسی است که دنیای خود را فدای دنیای دیگران کند و بدبخت‌تر کسی است که دین خود را، فدای دنیای دیگران کند!»<sup>۱</sup>

آن وقت اینها عقلشان به همین مقدار است، مطلب را درک نمی‌کند. وقتی هم که می‌ماند [می‌گوید:] «ما به این حرف‌ها کاری نداریم، ما اصلاً به این حرف‌ها کاری نداریم، اصلاً تو به ما چه کار

---

<sup>۱</sup> در مجامع روایی روایتی به این عبارت از رسول مکرم اسلام نقل شده است:

بحار الأنوار، ج ۷۷، ص ۴۶: **شَرُّ النَّاسِ مَنْ بَاعَ آخِرَتَهُ بِدُنْيَاهُ، وَ شَرٌّ مِنْ ذَلِكَ مَنْ بَاعَ آخِرَتَهُ بِدُنْيَا غَيْرِهِ.**

بدترین مردم کسی است که آخرتش را به دنیایش بفروشد و بدتر از او کسی است که آخرت خود را برای دنیای دیگران بفروشد.

داری، اصلاً تو برو کار خودت را کن.» توجه می‌کنید؟

## لزوم تحقیق و بررسی نسبت به اخبار

من خیلی با مرحوم آقا باز بودم. ایشان هم خیلی من را به این مسئله تشویق می‌کردند. من یک وقتی در زمان سابق در طهران، منزل یکی از افراد بودم که یک چیزی راجع به ایشان شنیدم. من گفتم که «من می‌روم راجع به این قضیه تحقیق می‌کنم.» گفتند: «نه، نه، نرو!» گفتم: پس چرا گفتی؟! گفتم تو الان یک حرفی به من زدی که این حرف تو در من یک تأثیری ایجاد کرده و من به چنین مطلبی معتقد نیستم؛ من فلان کس را این نحوه نمی‌دانم و اگر قرار باشد این حرف راست باشد، من در اعتقادات خودم باید تجدیدنظر کنم، چون من چنین چیزی را نمی‌دانم. می‌خواستید نگویند، یا حرف را نگو [یا من پیگیری می‌کنم].

من با افراد هم همین‌طور هستم؛ یا حرف را به من نزنید و اگر زدید من پیگیری می‌کنم. اصلاً حرف نزنید. اما اگر کسی گفت، دیگر نباید بگوید که آقا،

حالا پیش خودمان بماند. نه، من پیش خودم نگه نمی‌دارم و من می‌روم پیگیری می‌کنم، از اول هم همین‌طور بودم. گفتم: «من می‌روم پیگیری می‌کنم»؛ چون بالأخره برای خودم یک حساب و کتابی قائل هستم. آمدم و رفتم و [از مرحوم آقا] سؤال کردم گفتم: «من چنین مطلبی شنیده‌ام». مرحوم پدرم گفتند: «نه خیر، قضیه این‌طور نبوده و مسئله به این شکل بوده است و برای آن شخص سوء تفاهم از این نظر پیدا شده است؛ این مقدار از مسئله درست است، ولی این مقدارش نه [درست نیست]، مطلب به این شکل است.» گفتم: «بسیار خوب دیگر مسئله روشن شد.»

ما این‌طور نبودیم که حالا که مسئله روشن است پس دروغ هم اشکال ندارد؛ فلان هم اشکال ندارد و هر چیز دیگری هم اشکال ندارد. یعنی مطلب به این شکل و به این کیفیت اصلاً به‌طور کلی با تمام مبانی انسان مخالف است. آیا شما یک مورد در زمان ائمه سراغ دارید که کسی از ائمه یک چیزی را بشنود بعد امام علیه السلام بفرمایند: «من به تو دروغ گفتم و دلم خواست بگویم!» یا اینکه بعد طرف بفهمد که

این مطلب دروغ بوده است؟ بله، مواردی بوده است که امام علیه السّلام به خاطر تقیه، مطلب را خلاف نقل می‌کردند بعد هم راوی سؤال می‌کرد؛ حضرت می‌فرمودند: «اگر ما این‌طور نگوییم جان شما را نگه نمی‌داریم.»

[وقتی] ابوحنیفه در مجلس حضرت امام صادق علیه السّلام می‌آمد، [حضرت] می‌فرمودند: «که من دنبال فلان چیز می‌گردم هنوز پیدایش نمی‌کنم.» او هم نیشش باز می‌شد، افراد تعجب می‌کردند که چطور امام صادق علیه السّلام این‌طور می‌فرمایند! آنها که به عرش خدا و به همه چیز اطلاع دارند؛ [پس این مطلب] یعنی چه؟ [که:] «من دارم دنبال آن کنیز می‌گردم که پیدایش کنم؛ خلاف کرده او را تنبیه کنم؛ اما او را پیدا نکردم» آن وقت می‌گویند ما علم غیب داریم؟!!

وقتی که می‌روند [دوباره اصحاب] برمی‌گردند، ببینید، برمی‌گردند از حضرت سؤال می‌کنند که: یا ابن‌رسول‌الله برای ما سؤال ایجاد شده، دینمان دارد چیز می‌شود، مشکل ایجاد شده است، ما شما را این

نمی دانیم، ما شما را عارف و عالم بما دون العرش  
الی يوم القيامة می دانیم؛ ما شما را واسطه فیض  
می دانیم، واسطه فیض که نمی تواند جاهل باشد؛ ما  
شما را حبل الله می دانیم؛ ما شما را متولی ولایت الله  
می دانیم؛ ما به این مسائل اعتقاد داریم، آن وقت شما  
می گوید من دنبال او می گردم رفته پیدایش نکردم؟!  
حضرت [در جواب] فرمودند: مگر ندیدی آن یارو  
آنجا نشسته است؟ من آن حرفها را برای او زدم.  
اگر این مطالب را نگوئیم، او بلند می شود و می رود  
و دسیسه می کند. کینه و حقد و حسدی که در نفس  
[او هست] کار دست ما و شما می دهد. ما که  
نمی توانیم هر چیزی را به آن حساب بگذاریم و  
خلاصه باید مطالب و امور بر حسب ظاهر بگذرد. در  
همه جا از امامت و ولایت که استفاده نمی شود؛  
[چون] اصلاً نظام به هم می ریزد. توجه کردید!  
حضرت [در جواب] فرمودند: مگر ندیدی آن یارو  
آنجا نشسته است؟ [اصحاب گفتند:] آقا، راحت  
شدیم.

اما تا حالا شده است که حضرت دروغ بگوید و  
بعد بگوید که: «بله! من دروغ گفتم [شما] ببخشید

و من اشتباه کردم و دروغ گفتم.» یک مورد تا حالا داریم؟ یک مورد بوده که بیاید بگوید: ببخشید، من اشتباه کردم؟ حالا دروغ هم نه، من اشتباه کردم، نمی‌دانستم، نگفتم؛ یادم رفته بود. [آیا] در تاریخ ائمه [چنین چیزی] مثلاً داریم؟ اگر هست [بگویید].

آن امامی را که ما قائل هستیم، [اهل] این حرف‌ها نیست، [اهل] این مسائل نیست. امام علیه السلام، **اقرب الینا من حبل الوری** است. امام این است، امام واسطه در هر تعین و در هر وجود است، قبل از اینکه انسان خودش اطلاع پیدا بکند، او اطلاع و علم حضوری نسبت به این مسئله دارد، بلکه بالاتر از علم حضوری، علم شهودی و علم ایجاد دارد. یعنی نفس امام، خودش **موجد** است؛ نه تنها آن حضور دارد حتی بالاتر از آن علم حضوری که علم حضوری که منتزع از او می‌شود، اصلاً او **موجد** است. قبل از تحقق **مُلکی**، تحقق **ملکوتی** در نفس او پیدا کرده است. علی‌کل حال، خب این مسئله به این [نحو] است.

## وجوب رعایت حق در تمامی مسائل

### شخصی و اجتماعی

لذا ما خیلی باید مواظب و مراقب باشیم که به این دام نیفتیم. جریانات و مسائل روزگار، بالا و پایین‌ها، فراز و نشیب‌ها یک وقتی [انسان را گرفتار نکند]. چون بالأخره تا وقتی انسان راجع به دیگران حکم می‌کند، خب مسئله مهم [نیست]. ولی یک وقتی جریاناتی به سر خودش می‌آید، قضایایی برای خودش پیدا می‌شود، و چه‌بسا در این قضایا اینکه ضرر متوجه او خواهد شد، باید ببیند آیا حق می‌گوید یا ناحق می‌گوید؟ چه مقدارش حق است چه مقدارش ناحق است؟ باید به این مسائل توجه کند. یک وقت انسان برای دیگران قاضی می‌شود، خب کاری ندارد، حالا بر فرض خیلی رعایت کند و مسائل حُبّ و بُغض را در نظر نگیرد، بتواند [بر اساس حق عمل کند]، ولی یک وقتی جریان برای خود انسان اتفاق می‌افتد، برای منتسبین به خود انسان و برای خانواده انسان، برای رفیق انسان اتفاق می‌افتد، در چنین شرایطی انسان بتواند کاملاً صاف و شفاف بدون هیچ‌گونه جهت‌گیری و بدون



هیچ‌گونه اتخاذ رویه نخواهد به همان اصل و مبنا  
برسد؛ اینها خیلی کار می‌برد. بزرگان دستوری که  
می‌دادند این بود که: انسان در هر قضیه‌ای مراقبت  
این مطلب را داشته باشد، در این قضیه اگر انسان  
مراقبت کرد و حق را واقعاً رعایت کرد، [به نتیجه  
مطلوب خواهد رسید].

یک وقتی در مجلسی بعد از فوت مرحوم آقا  
بودیم، شخصی کنار من نشسته بود، رو کرد به من،  
به طوری که کسی نفهمد، چون چند نفر هم چهار  
چشمی و هشت چشمی داشتند نگاهش می‌کردند.  
صحبت کردن با ما در آن موقع کفر و شرک و ارتداد  
و از همه چیز بدتر بود، الآن هم همین‌طور است.  
الان هم بی‌هیچی نیست؛ ولی آن موقع چنین  
مسئله‌ای بود. اگر طرف کفر می‌گفت - جداً  
می‌گویم شوخی نمی‌کنم، یعنی اغراق نمی‌کنم -  
خیلی مسئله‌ای نبود [می‌گفتند] اشتباه کرده است، اما  
وای! وای! وای! [اگر] یک کسی به ما سلام می‌کرد،  
دیگر پرونده‌اش تمام می‌شد. یواش رو کرد به من و  
گفت: «آقا! اصلاً ما با شما نمی‌توانیم صحبت بکنیم.

- لسان عربی هم داشت - خب من می دانم حق با شماست ولی حرف نمی توانیم بزنیم، صحبت نمی توانیم بکنیم!» همین طوری ما خندیدیم و هیچی نگفتیم، فقط همین طور خندیدیم. آن وقت همین شخص، می آید و روزگار یکی یکی می گذرد و می رود [و توجهی به این مسئله نمی کند].

تو که الآن به من این حرف را می زنی، مسئولیت برعهده تو است، تو داری این حرف را به من می زنی؛ تو که داری به من صریحاً می گویی: «حق با شماست ولی من نمی توانم با شما صحبت بکنم.» الآن چه بلائی بر سر خودت می آوری؟ تو کاری به من انجام نمی دهی؛ چون من راه خودم را می روم. من الآن راه خودم را می روم [اما] تو چه بلائی الان به سر [خود]ت درمی آوری که این حرف را به من می زنی؟ کار به جایی می رسد یک ماه می گذرد، دو ماه می گذرد، سه ماه می گذرد؛ کم کم، این «حق با شماست» چه می شود؟ کم کم تحلیل می رود، کم رنگ می شود، کم کم بی رنگ می شود، سرد می شود، خمود می شود، آن آتش تبدیل به خاکستر می شود، کار به جایی می رسد که وقتی من می روم از

یک جا می‌گذرم او هم می‌آید، راهش را از آنجا برمی‌گرداند که به من سلام نکند. ببینید، آدم به اینجا می‌رسد. آن «حق با شماست ولی آدم نمی‌تواند صحبت کند»، کم‌کم آدم را به اینجا می‌رساند! چرا؟ چون خشت اوّل کج گذاشته شد، آن خشت نمی‌بایست کج گذاشته بشود، می‌بایست درست باشد، خشت دوّم روی آن آمد، چه کار کرد؟ کج‌تر کرد، مدام زاویه کج شد، رسید به یک جا [که] دیوار سقوط کرد؛ دیگر الان دیواری نمانده است، دیگر الان مایه‌ای نمانده است.

## مسخ انسان در نتیجه روی گردانی از حق

یک جا بود عکس همین بنده خدا را دیدم گفتم: چرا قیافه‌اش این‌طوری است؟! چرا چهره‌اش این‌طوری است؟! واقعاً دلم سوخت، ترحم کردم. این بندگان خدا، همان‌هایی بودند که مثلاً سابق این‌طوری بودند. چرا این‌طور می‌شود؟ اگر تو آن شب که پیش من نشسته بودی و به من می‌گفتی: «حق با شماست» می‌آمدی و روی حرفت می‌ایستادی، چه کارت می‌کردند؟ از فلان شغل

بیرون می کردند؟ خب برو بیرون! برو بیرون! تو این قدر به خدا توکل نداری، و این قدر به خدا معرفت نداری؟ از گرسنگی می مردی؟ [اگر] تو را بیرون می کردند؟ بیرون می رفتی، جا نداشتی؟ تو که خانه داشتی. گیرم جا نداشتی، در خیابان می خوابیدی، می رفتی در صحن می خوابیدی، صحن امام رضا علیه السّلام که بود، در یکی از همین رواق هایش می رفتی! مگر مرحوم قاضی از نجف نمی آمد کربلا و در صحن می خوابید؟ تو هم می رفتی در صحن امام رضا علیه السّلام می خوابیدی؛ ولی خودت را داشتی؛ نفست را داشتی؛ اتّصال را داشتی؛ حرّیت را داشتی؛ ارتباط را داشتی. [اما] الآن چه؟ چرا مسخ شدی؟ چون روی حرفت نایستادی. بله، اگر از اوّل می گفتی تو بر باطل هستی و افکارت اشتباه است و تو در نفس و انانیت هستی و [این حرفت را] هم قبول داشتی؛ واقعاً یقین داشتی و اعتقادت بود، مسئله دیگری بود. اگر واقعاً اعتقادت بود؛ این طوری نمی شدی. ولی نه، چون اعتقادت نبود، خدا مسخت کرد. عکس الان او را بگذاریم و عکس آن موقع را

[کنار هم] بگذاریم نگاه کنیم ببینیم مسخ شده یا نشده است؟! چشم‌ها عوض شده، صورت‌ها دگرگون شده، چرا؟ چون پا روی حق گذاشته، پا روی حق گذاشته است.

## زوال عقلانیت در نتیجه مقابله با حق

در اینجا صحبت نفس ناطقه شد و این حرف‌ها پیش آمد. این عقلی که مربوط به نفس ناطقه است، این عقل کم‌کم، از بین می‌رود. آن عقلی که آن شب به من گفت: «حق با شماست» آن عقل نفس ناطقه بود، ولی بعد کم‌کم چه شد؟ همین‌طور کم شد کم شد، همین‌طور یک ولت، یک ولت کم شد بعد از ۲۲۰ ولت تبدیل شد به صفر ولت شد. صفر ولت هم که ظلمت است. حتی یک ولت هم نور می‌دهد، ولی این دیگر صفر شده است و صفر دیگر ظلمت است. همین‌طور هیچ! بیا، برو، بشین، پاشو، این حرف را بگو، آن حرف را نزن، این حرف را بزن، آن را نزن، اینجا را امضا کن و آنجا را امضا نکن، اینجا شرکت کن، در این راهپیمایی برو، در اینجا نرو، [دیگر از خودش اختیاری ندارد]. دیگر آن فهم

رفت، آن فهمی که تیز است و تشخیص می‌دهد، آن دیگر از بین می‌رود.

لذا ما وقتی که نگاه می‌کنیم می‌بینیم همین دوروبری‌های رسول خدا در زمان [حیاتش] می‌آمدند، می‌رفتند پشت سر پیغمبر فلان می‌کردند؛ رسول‌الله، رسول‌الله می‌کردند، جاء رسول‌الله، جاء رسول‌الله هلهله می‌کردند، ولی وقتی که پیغمبر رفت، اگر می‌ایستادند [معلوم می‌شد که بر حق هستند].

خب تو که در غدیر بودی، تو که صحبت پیغمبر را بودی، تو که دیروز پیغمبر آمد و [می‌گفتند:] **انی تارک** را با آن وضعش که راه نمی‌توانست برود، دو نفر یکی امیرالمؤمنین و دیگری فضل بن عباس آمدند [و حضرت را] گرفتند<sup>۱</sup>، تو که همین کلام پیغمبر را دیروز شنیدی، [چرا به آن عمل نکردی؟!]  
اگر گوش تو عوضی شنید؛ عیبی ندارد، مشکل نداری و گناه هم نداری، ولی گوش تو که شنید، شنیدی که پیغمبر دارد می‌گوید: **انی تارک فیکم**<sup>۲</sup> و

<sup>۱</sup> رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۳، ص ۱۲۳

<sup>۲</sup> رجوع شود به امام شناسی، ج ۱، ص ۳۱:

فهمیدی که منظورش هم کیست؟ همه را فهمیدی، جریان غدیر را فهمیدی، سایر تصریحات پیغمبر را فهمیدی، **انا مدینه علم و علی بابها**<sup>۱</sup> را دیدی و شنیدی، اینها همه را شنیدی؛ خیلی خب آمدند یک عده رفتند ابوبکر را انتخاب کردند؛ خب بکنند! قرار است یکی با هاون بر سرش بزند تو هم باید بزنی! چون این زده است هاون را بدید من هم بزنم! چرا؟! چون او زده است. عجب! او زده که زده! او دیوانه است تو چرا دیوانه‌ای؟! آقا این دوتا با هاون زدند در مغزشان و مخشان و آمدند من هم می‌خواهم بزنم! عجب الاغی هستی تو! آن دو تا خر هستند، الاغ هستند، دیوانه هستند، مگر تو هم مغزت را از دست دادی؟! آقا این سه نفر برداشتند با این هاون

---

این حدیث را احمد بن حنبل از حدیث زید بن ثابت به دو طریق صحیح روایت می‌کند اولاً در ابتدای صفحه ۱۸۲ و ثانیاً در انتهای صفحه ۱۸۹ در جزء پنجم از مسند خود لکن عبارت آن چنین است: **قال النبی انی تارك فيكم الثقلين كتاب الله و اهل بیتی و انهما لن يفترقا حتی یردا علی الحوض** و در تفسیر «الدر المثور» ج ۶ ص ۷ گوید: و اخرج الترمذی و حسن ابن الانباری فی المصاحف عن زید بن ارقم رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله: **انی تارك فيكم ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی احدهما اعظم من الاخر کتاب الله حبل ممدود من السماء الی الارض و عترتی اهل بیتی و لن یفترقا حتی یردا علی الحوض فانظروا کیف تخلفونی فیه.**

<sup>۱</sup> کنز العمال، ج ۱۲، ص ۲۰۳، حدیث ۱۱۵۲، چاپ هند ۱۳۸۴.

زدند در سرشان، بنده هم نفر چهارم، می‌خواهم  
بزنم! اینها همین هستند. وقتی می‌بیند که دارد به  
سقیفه می‌رود، [می‌گوید:] کجا می‌روی؟ سقیفه.  
چه شده است؟ می‌خواهیم برویم خلیفه انتخاب  
کنیم. عجب، پس من هم آمدم. خب تو چرا  
می‌روی؟! او دلش می‌خواهد برود، او اصلاً دلش  
می‌خواهد خودش را از بالای کوه احد پایین بیندازد،  
خب به تو چه؟ هزار تا مرض دارد چه و چه دارد،  
دلش می‌خواهد بیندازد.

الآن در بعضی از کشورها هست این جسرها و  
پل‌های بزرگی که از روی رودخانه‌ها می‌زنند. افراد  
می‌رفتند خودکشی می‌کردند. حالا آمدند نرده  
کشیدند که مردم نروند خودکشی کنند؛ یعنی دولت  
آمده نرده کشیده است. آقا نرو، خودت را پایین  
بیانداز! حالا یک جوان است، نمی‌دانم آن دختر به او  
جواب رد داده یا دختر است پسر به او جواب رد داده  
یا نمی‌دانم پیرمرد است پیرزن جواب رد داده یا  
پیرزن است و پیرمرد به او جواب رد داده است،  
خلاصه دیگر هر کسی که جواب رد داده! از آن بالا  
خودش را پایین می‌اندازد. می‌گویند: آقا، برو



خودت را در اطاق حلقه آویز کن ولی از آن بالای پل  
پایین نینداز، آبروی مملکت و کشور می رود. اصلاً  
نرده کشیدند که مردم نروند خودشان را از بالا به  
پایین بیندازند. توجه کردید؟

حالا این [فرد] دارد به سقیفه می رود، تو دیگر  
چرا می روی؟! [می گوید] بیا برویم ببینیم؛ آقا! اینجا  
در سقیفه [چه کار می کنند؟] او هم دارد می رود! این  
دوتایی، این سه نفر دارند می روند سقیفه، من هم راه  
بیافتم! عجب، عجب! همه یکی است. تو توقف  
کن؛ فکر کن، تا ببینی باید بروی یا نباید بروی، کجا  
می خواهی بروی؟ این عقل نفس ناطقه است؛ عقلی  
است که به دنبال احساس، قوای خودش را و توان  
خودش را از دست می دهد؛ و بعد آن احساسات  
غلبه می کند و بعد در یک جریان واقع می شود، در  
یک جریان قرار می گیرد و بعد خودش جزو آن  
جریان می شود. تا به حال بیرون از این جریان است،  
الآن خودش جزو جریان می شود و بعد دیگران را  
هم به همین جریان تشویق می کند، نه تنها خودش  
وارد این چاه و دریا و دره و باتلاق شد، بلکه دیگران

را هم دعوت می کند که شما هم بیایید، من که رفتم  
داخل این باتلاق شما هم در این باتلاق بیایید. شما  
هم بیایید با ابی بکر بیعت کنید، شما هم وارد این  
باتلاق بشوید، شما هم بیایید نمی دانم علی را کنار  
بگذارید، شما هم بیایید، شما هم بیایید، شما هم  
بیایید، چهارتا پشت سر علی ماند، همه شما بیایید،  
شما بیایید. عجب، عجب! پس این نفس ناطقه کجا  
رفت؟ ماشاءالله، اینها که زمان پیغمبر همه آدم بودند،  
همه نماز می خواندند، چه شد، نفس ناطقه کجا  
رفت؟ این علم کجا رفت؟ این تشخیص کجا رفت؟  
این عقل مایز حق و باطل کجا رفت؟ چرا؟ چون  
زمان پیغمبر به این [قلب] نرسید، فقط آمد به نماز  
پیغمبر ایستاد، خیال کرد نماز همه چیز را درست  
می کند. یادتان می آید صحبت های گذشته را، چه  
موقع بود<sup>۱</sup>؟ چندی قبل راجع به تظاهر به مطلب یا  
پرداختن به معرفت [صحبت کردیم].

ما در همان زمان مرحوم آقا هم افرادی را که  
بودند می دیدیم؛ فقط ظاهری از ایشان می دیدند،

---

۱. شرح حدیث عنوان بصری، جلسه ۱۱۶

فقط همین! فقط ظاهر را می دیدند. فقط [حواسشان به] همین لیوان آب ایشان [بود که] چه زمانی آب می خورند؟ ته آن می ماند یا نمی ماند! ما می دیدیم دیگر! ته آن می ماند یا نمی ماند، آقا برویم برداریم! این سبقت می گرفت، آن سبقت می گرفت که برویم و برداریم. سیبی که می خوردند ببینیم از این سیب باقی می گذارند یا نمی گذارند، [مقداری] می ماند که برویم مثلاً ته سیب را برداریم. هیچ فکر نمی کرد که این آقا چه دارد می گوید، حرفش چیست؟

### ملاک رشد در سلوک

وقتی ایشان به من می گفت: «این رفقای که با آنها هستی، فهمشان چقدر زیاد شده است؟» [ما تعجب می کردیم] عجب! ایشان می گوید: «فهمشان چقدر زیاد شده است.» من از قم که به مشهد می رفتم ایشان وقتی سؤال می کردند و عبارت ایشان این بود که: «من به حال آنها کاری ندارم» یعنی چه؟ یعنی به آن گریه ها که با صدای می کنند من کاری ندارم، به آن سجده شان کاری ندارم، به آن ذکرشان کاری ندارم، به آن توسلاتشان - حال همین است دیگر -

به خوابشان کاری ندارم، دارد خواب می‌بیند، خواب که سهل است، ما مکاشفه‌هایی آن موقع می‌دیدیم! نه مکاشفه‌های دروغی که بعد از مرحوم آقا درآمد، که من در کتاب نوشتم<sup>۱</sup>، آن مکاشفه‌های دروغ، جعل‌ها و کذاب‌هایی از خودشان مکاشفه درآوردند که من هم در کتاب نوشتم، آنها نه. همان کسانی که در زمان مرحوم آقا مکاشفه‌های راست و درست داشتند، ما اینها را دیدیم که بعد همه آنها پشتک زدند. توجه می‌کنید؟

لذا مرحوم آقا می‌گوید: «من با حالشان کاری ندارم، فهمشان چقدر است؟» [فلان شخص] درمی‌آید می‌گوید که: «من در خودم این استعداد را می‌بینم که به مقام فنا برسم!» این معلوم است که به اندازه یک دانه گنجشک هم نمی‌فهمد، مغزش این قدر هست، هیچ فهم نداری، حالا هرچه بگوید من فلان مکاشفه را دارم، فلان حال را دارم بگوید. هرچه بگوید برای خودش می‌گوید. و بعد هم همین طور شد؛ همین برگشت، همین‌ها برگشتند و

---

۱. اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۵۰۶.

چه مطالبی راجع به بزرگان گفتند، چه مسائلی گفتند که انسان خجالت می‌کشد و شرم می‌کند که بیاید ببیند چه گفتند و چه نامه‌هایی می‌دادند و در نامه‌هایشان چه حرف‌هایی می‌زدند. اینها همین‌هایی بودند که این حالات را داشتند؟

[مرحوم] آقا به من می‌فرمودند: «رفقای تو در قم فهمشان چقدر اضافه شده است؟ من به حالشان کاری ندارم» توجه می‌کنید؟ بعد می‌دیدیم عجب! مثل اینکه راست می‌گفتند! همه راست بود! آدم می‌ماند واقعاً خیلی عجیب بود! خیلی عجیب بود!

اگر این جریان‌ات اتفاق نمی‌افتاد تا به اصطلاح انسان خودش بعینه و شهود ببیند؛ ما نمی‌توانستیم آن مسائل زمان رسول‌الله را توجیه کنیم. نمی‌توانستیم توجیه کنیم. آخر یعنی چه؟! آقا، طرف تا دیروز پشت سر پیغمبر برای نماز جا می‌گیرد؛ فردای آن روز دنبال ابوبکر می‌رود! عجب عجب! یعنی چه؟! آدم می‌ماند. یعنی اصلاً [انسان] در دستگاه خلقت می‌ماند [که] خدایا این چه موجودی است که درست کردی؟ اسمش آدم است یا الاغ است، یا

بینهما متوسطات؟ بالأخره چون مقول به تشکیک است. اسم این را چه بگذاریم؟ این کار دیروزش چیست؟ این کار امروزش چیست؟ بعد می‌بینیم مثل اینکه درست است، بوده و همیشه هم هست، همیشه هم بوده، همیشه هم باید باشد. هر کسی دیگر در فضای خودش و در همان مسائل خودش و در عالم و فهم خودش است.

مهم آن مقدار از نفس ناطقه است که چقدر [در وجود خود] دارد، آن مهم است. والّا خب بله، فلان چیز را بلد است، فلان قضیه را بلد است، خب نوار هم بلد است. شما اگر یک کتاب اسفار را داخل یک سی دی بگذارید. آیا چیزی به فهمش اضافه می‌شود؟ فلان چیز این است، این فرمولش این است، این قضیه‌اش این است.

## جایگاه حسن ظنّ به مؤمنین

*تلمیذ: نکته‌ای از مرحوم آقا فرمودید که انسان نباید عمل خلاف را توجیه کند؛ پس اینکه در روایت اصالة الصّحة داریم که انسان از فرد مومن یک عمل ظاهراً خلاف ببیند را حمل به صحت کند، چه‌طوری جمع می‌شود؟*

استاد: بله، [اصالة الصّحة] در صورتی است که انسان دیگر به یقین نرسد. اگر یقین کرد، دیگر خلاف، خلاف است. آن [حمل بر صحت] برای این است که هنوز جای احتمال هست. و خیلی هم برای

انسان در طول زندگی و در ارتباط با افراد اتفاق می‌افتد. برای خود من هم خیلی اتفاق افتاده است که مثلاً شخصی از من چیزی شنیده است و من در یک حالی بودم و او هم در حال دیگری بوده است. من یک برداشتی می‌کنم، آن وقت این می‌شود برداشت. می‌گویند نباید به برداشت نگاه کنی. باید بررسی و یقین کنی و تا وقتی که هنوز می‌توانی، جا دارد برای این که **ضَعْ أَمْرَ أَخِيكَ عَلَى أَحْسَنِهِ**<sup>۱</sup> - وقتی که جا دارد - انسان از آن طرف مقابل باید پرهیز کند. می‌تواند بگوید شاید به خاطر این جهت بوده است. آخر داریم که اگر مؤمنی بتواند تا هفتاد مرتبه حمل به صحت کند و نکند، باز در ایمان او خلل است.<sup>۲</sup> [اما] آن [مطلب] در جایی است که برای انسان مسلم شود که شخص خلاف دارد می‌کند، دیگر شوخی بردار نیست، جای توجیه نیست [چون] خلاف، خلاف است.

۱. الکافی، ج ۲ ص ۳۶۲

۲. مصباح الشریعة، ص ۱۷۳:

... وَقَالَ أَبِي بْنُ كَعْبٍ إِذَا رَأَيْتُمْ أَحَدَ إِخْوَانِكُمْ فِي خَصْلَةٍ تَسْتَنَكِرُونَهَا مِنْهُ فَتَأْوَلُوهَا سَبْعِينَ تَأْوِيلًا فَإِنْ اطْمَأْنَنْتَ قُلُوبُكُمْ عَلَى أَحَدِهَا وَ إِلَّا فُلُومُوا أَنْفُسِكُمْ حَيْثُ لَمْ تَعْذِرُوهُ فِي خَصْلَةٍ يَسْتَرُّهَا عَلَيْهِ سَبْعِينَ [سَبْعُونَ] تَأْوِيلًا فَأَنْتُمْ أَوْلَى بِالْإِنْكَارِ عَلَى أَنْفُسِكُمْ مِنْهُ ...

تلمیذ: یعنی لازم است که انسان پیگیری کند تا یقین کند که این خلاف است یا اینکه حمل بر صحت کند و تحقیق و تفحص نکند؟

استاد: نه، می تواند در همان ابتدا حمل به صحت کند. اما بعضی از چیزها اصلاً قابل حمل نیست. یعنی فرض کنید شخصی حرفی زده است، این [حرف] نشان دهنده میزان علمیّت و معرفتش است. این دیگر چیزی نیست که شما بخواهید حمل به صحت و غیر صحت کنید. این نشان می دهد که این شخص این است، وزن و وزانش این است، سعه اش این است، طاقتش این است، میزان شناختش این است. شما اگر یک حرف خلاف و مطلب خلافی که از یک شخصی دیدید، شخصی که فرض کنید مدعی اجتهاد است، باز هم حمل به صحت می کنید؟! [می گوید:] نه آقا، این اعلم علماست و اینجا فرض کنید که آب دوغ خورده، حالا دارد این حرف را می زند! نه، این چیزی نیست که جای حمل به صحت باشد. اما یک وقتی عملی را دیدید که به حسب ظاهر، عمل صحیحی [به نظر] نمی آید، و چیزهایی که انسان مشاهده می کند و می تواند هم حمل به این جهت کند و هم حمل به آن جهت بکند؛ بیاید [این عمل را] حمل به صحت بکند.



مثلاً چندی پیش یک بنده خدایی از رفقا، روی  
منبر یک حرفی زده بود - حالا من بازگو نمی‌کنم -  
خب او یک قصدی داشت که مثلاً آن شخصی که  
این از او صحبت را نقل کرده است، او چنین مطلبی  
گفته و [این رفیق هم] یک مقصودی داشت. حالا  
تعبیری که آورده بود آن تعبیر، تعبیر شایسته‌ای نبود،  
این درست است؛ ولی آیا خود او هم متوجه این  
تعبیر بود یا اینکه سبق لسان شده و یک چیزی هم از  
دهنش می‌پرد. آقا همین [حرف] را یک عده‌ای  
پیرهن عثمان کردند و این طرف و آن طرف نامه بزن  
و با موبایل تماس بگیر، اس‌ام‌اس بفرست که ای بر  
فلان و ای بر چی چی؛ [درحالی که] او می‌گوید:  
«من اصلاً در این خیال نبودم، من می‌خواستم این  
[مطلب] را بگویم. خب بله این تعبیر [تعبیر مناسبی  
نبوده است.]»

خیلی حرف است! این قضیه به این برمی‌گردد  
که انسان یک مسئله [نا مطلوبی] را که می‌بیند،  
می‌تواند بگوید: آقا طرف سبق لسان کرده از زبانش  
خارج شده، او قصد و تعمد نداشته که توهین کند.

قصد توهین ندارد. او خودش هم خیلی اهل ولاست.

در این موارد و خیلی از موارد [دیگر همینطور است]، من چون خودم در جریان و در ارتباط هستم، می‌بینم. آقا به شما همین را بگویم که: نود و پنج درصد از سوء برداشت‌ها به همین قضیه برمی‌گردد، چون می‌گویم که من در مسائل و جریانات و مطالب هستم. [می‌گویند:] آقا فلانی راجع به من این را گفته است. [وقتی] من از او سؤال می‌کنم، [می‌گوید:] آقا، چه موقع گفتم؟ بر پدر من، اگر من این حرف را زده باشم، می‌گوید: «از قول [فلانی نقل کرده‌اند!]» می‌گوید: آقا من اصلاً چنین چیزی [نگفتم]. [در این صورت] خب می‌توانی بگویی که این نفهمیده است. اینکه الان دارد این قدر استیحاَش می‌کند، اگر گفته [بود] می‌گوید: «بله من این را گفته‌ام و پایش هم می‌ایستم هرچه هم می‌خواهی بگویی بگو.» اینکه الآن این قدر استیحاَش می‌کند و خودش هم دارد ناراحت می‌شود، معلوم است آنجا یک اشتباهی رخ داده است؛ یا اشتباه شنیده است؛ یا [سبق لسانی بوده است].

من می‌گویم آقا! من اصلاً پیش افراد بودم،  
[وقتی] مرحوم پدرمان دارند صحبت می‌کنند،  
[شخصی] دارد می‌نویسد، دیگری دارد عوضی  
می‌نویسد! یعنی دارد عوضی می‌شنود! من [به او]  
می‌گویم: - حالا خوب شد چشمم آنجا افتاد - آقا  
[مطلب] این نیست [که] داری می‌نویسی! [این  
اشتباه] فردا کار دستت [می‌دهد]، ایشان الان این را  
گفتند.

حالا او آدمِ خوبی است، درست! اما عوضی  
شنیده، آخر کسی هم بشنود و هم بنویسد خیلی فرق  
می‌کند تا کسی که فقط بشنود. لذا می‌گویم: «باید  
انسان دقت کند و به هر حرفی نمی‌تواند اعتماد کند»،  
به خاطر همین است. بنده با چشمِ خودم دیدم در  
مجلسی بودیم مرحوم پدرمان صحبت می‌کردند؛  
جلسه عصر جمعه بود، و یک شخصی هم داشت  
می‌نوشت و او هم آدم خوب و الآن هم هست، خیلی  
هم مرد موجهی است [اما] دیدم دارد عوضی  
می‌نویسد، یعنی یک چیز دیگری دارد می‌نویسد،  
درست عکس آن حرفی که ایشان می‌زدند. [به او]

گفتم: «آقا! ایشان این را گفتند، یک وقت چیز نکنید، کار دست می دهد.» بعد می رود می گوید که: «آقا این را گفتند.» عجب! مگر می شود؟! بسیاری از اشتباهاتی که دارد انجام می شود، بسیاری از خطاها [بخاطر همین اشتباه فهمیدن است].

یک مطلبی ایشان نقل می کردند، بنده و بعضی اشخاص دیگر در آن مجلس بودیم؛ هر دوی ما دو برداشت مقابل هم از ایشان برداشت می کردیم و الآن دارد آن برداشتی که شده بود در خیلی از جاها ترویج می شود، درحالی که این اصلاً خلاف بوده است. بفرما!

خب حالا من نمی گویم که او قصد و عمد دارد؛ [بلکه] اشتباه می فهمد، اشتباه برداشت کرده است. لذا انسان نمی تواند اعتماد کند. این [توجیه کردن] برای آن موارد است؛ برای آن مواردی است که انسان می تواند حمل به صحت کند، ولی حمل به صحت نکند و این طرف قضیه را بگیرد.

### نتیجه عملی سلوک

بالآخره آخر این تربیت، این تزکیه، نباید یک تاثیری داشته باشد؟! اگر قرار باشد هر کاری که مردم

می‌کنند، هر برداشتی که مردم می‌کنند، هر طرز  
تفکری که مردم دارند، ما هم همان را داشته باشیم؛  
خب پس چه فرقی کرد؟ پس این سلوک چه شد؟!  
اصلاً یکی از دردهای بنده این است که می‌گویم پس  
این مطالب چه شد؟ پس این مراقبه‌ها چه نتیجه‌ای  
داد؟ پس این ارتباط با بزرگان، اولیا و این حرف‌ها  
برای چه موقع شد؟! ما داریم همین کارهایی رو  
می‌کنیم که مردم عاید می‌کنند! بعضی کارها را حتی  
افراد عادی هم نمی‌کنند! پس این چه اثر ملموسی در  
ما به وجود آورد؟! خب اینجاها قضیه به درد  
می‌خورد. حالا نماز شب، فلانی نماز شب  
می‌خواند. خب اگر ربات را هم کوک کنیم، پا  
می‌شود می‌خواند، قشنگ بلند می‌شود می‌خواند. اثر  
این است که در فکر، در فهم [تحوّل ایجاد شود].،  
وقتی ایشان دارند می‌گویند: «فهمشان عوض شده یا  
نه؟» منظورشان این است: «آیا آن مطالبی که پارسال  
اگر می‌شنیدند آن موقع حمل به صحت نمی‌کردند،  
و بر یک کفه ترازو بار می‌کردند، آیا الآن اگر  
می‌شنوند هم مثل پارسال همان هستند یا نه، تغییر

کرده است؟ اگر تغییر کرده پس فهم عوض شده است؛ اگر نه باید بروند یک فکری بکنند.» اینکه نمی‌شود که انسان هم سال گذشته‌اش در یک مرتبه‌ای باشد و هم امسالش در همان مرتبه مانده باشد، پس این یک سال چه شد؟! تو که در یک سال نماز شب می‌خواندی، ذکر می‌گفتی، قرآن می‌خواندی و این حرف‌ها؛ پس چه اتفاقی در این یک سال افتاد؟ و این جای دقت و جای تأمل دارد.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ